



درآمد

گفت و گو با حجت الاسلام و المسلمین سید نورالدین اشکوری از این نظر برای ما جذابیتی ویژه داشت که وی در عداد قدیمی ترین شاگردان و نزدیکان شهید صدر بوده و به تعبیر عده ای، او را «کشف» کرده است. هنگامی که درخواست مصاحبه با وی را در میان نهادیم؛ بیماری مختصری داشت و همین او را نگران کرده بود که نتواند آنگونه که شایسته است حق مطلب را ادا کند؛ اما با شروع بحث، یاد استاد، چنان او را به وجد آورد که با نشاطی زایدالوصف و به مدت دو ساعت، خاطرات خویش را در موضوع مصاحبه با ما باز گفت.

شایان ذکر است که استاد اشکوری مدیریت موسسه نشر آثار شهید صدر را بر عهده دارد و تا کنون بخش زیادی از آثار آن اندیشمندان بزرگ را با هیئتی نوین و تحقیقاتی ارزنده به طالبان حقیقت عرضه داشته است.

### «شهید صدر از تدریس تا مرجعیت»

در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام و المسلمین سید نورالدین اشکوری

## با شناختن او، همه اساتیدم را فراموش کردم...

سابقه پدر ایشان و سابقه دایه‌های ایشان را می دانستند؛ ایشان را می شناختند؛ ولی افراد کمی بودند. همچنین افرادی از شاگردان مرحوم آیت الله خوئی که در درس ایشان، جوانی با این نوع را دیده بودند، ایشان را می شناختند، اما معرفتی در اواسط حوزه، حتی در اواسط عربها نداشتند.

**ویژگیهای تدریس سطح توسط شهید صدر که ایشان را از سایرین متمایز می ساختند؛ چه بودند؟**

ایشان ویژگیهای متعددی داشتند. عمده ویژگی ایشان در تدریس سطح این بود که سعی داشتند مطالب کتاب به وضوح به شاگرد منتقل شود و به هیچ وجه به عمق مطلب نمی رفتند و هیچ موقع اتفاق نمی افتاد که اشکالی بر مطلبی بکنند. در سطح خود کتاب می ماندند و فقط مقصود کتاب را می فرمودند و این در سطح استادی مثل ایشان، فوق العادگی زیادی می خواست. به علاوه اینکه ایشان با آن ذوق و نبوغشان می دانستند چگونه مقدمانی را ترتیب بدهند و چه نکاتی را که از ذهن شاگرد دور است، مطرح کنند که شاگرد به راحتی به عمق مطلب برسد. کسی که با کتابهای علمی ایشان آشنا باشد، کاملاً متوجه این عرض بنده می شود که ایشان در کتابهای علمیشان عمیق ترین مطالب را با ساده ترین عبارات بیان کرده اند.

در مقام تدریس، نسبت به پیچیدگیهای متون علمی چه نقدهایی را وارد می کردند، چون ایشان در مقدمه حلقات اصول گفته اند که نویسندگان این متون چه دشواریهایی را برای مخاطب پدید آورده اند.

اساساً یکی از اخلاقیات ایشان این بود که درصدد نشان دادن برتری خود و نواقص دیگران نبودند، مگر به اندازه‌ای که در تربیت افراد نیاز است و مؤثر است.

**شما درس خارج ایشان را هم گذرانیدید؟**

بنده مؤسس درس خارج ایشان بودم.

**پس در این زمینه خاطر اتان را نقل کنید.**

ابتدا مطلب قبلی را تکمیل می کنم. ما یک مقداری از کفایه را خواندیم. ابتدائاً درخواست کننده درس خارج، بنده و سید فخرالدین بودیم. بعد مرحوم شهید سید محمدباقر حکیم هم در درس کفایه شرکت کردند. در مجموع شاید هفت هشت نفر شاگرد ایشان در درس کفایه بودیم. یک مقدار که کفایه را خواندیم، دیدیم نیازی به این درس نداریم و لذا با شور و مشورت همدیگر، از ایشان درخواست کردیم درس خارج را شروع کنند

مطلب را از خارج می گفتند و بعد به عبارت می رسیدند و دیگر احتیاج نبود که آن عبارت پیچیده و معقد کتاب خوانده شود. سریع عبارت را می خواندند و هرگز یاد نمی آمد که قبل از آن روز درسی را آنگونه عمیق و جامع فهمیده باشم که آن روز درس ایشان را فهمیدم. طبعاً بسیار مجذوب شدم و دیگر هیچ به یاد آقای شیخ مجتبی لنگرانی نیفتادم و بسیار خدا را شاکرم که آشنایی بنده با ایشان، بر اساس یک واقعیت غیر قابل انکار بود، یعنی این طور نبود که مناسبت‌هایی پیش بیایند، عواطفی به وجود بیایند که در ارتباط با این بزرگوار دخیل باشند، بلکه من با حالت نپذیرفتن این سید به درسی رفتم و در جلسه اول شیفته ایشان شدم و بعد هم که در خدمت ایشان بودیم.



**آقای آصفی یک روز که اینجنا تشریف آورده بودند، می گفتند تو کاشف شهید صدر هستی و واقعیتش هم همین بود. شهید صدر حتی در میان طلبه‌های جوان عرب شناخته شده نبودند، چه رسد به ایرانیها، اما با آن نحوه‌ای که بنده جلسات را گرم می کردم و در خدمت استاد بودم و از ضبط صوت که استفاده از آن در آن روزها گناه بزرگی محسوب می شد، استفاده می کردم و درسهای ایشان را ضبط می کردم.**

**آیا شهید صدر در آن زمان به عنوان یک مدرس شناخته شده، مطرح بودند؟**

طلاب ایرانی نجف اصلاً با ایشان آشنا نبودند و حوزه عرب هم در آن زمان هنوز آن چنان محصلین جوان گرم و پر شوری نداشت. بعدها از برکت وجود مرحوم آیت الله حکیم و شهید صدر، حوزه عربها حوزه گرمی شد، ولی آن موقع این طور نبود و لذا ایشان حتی در حوزه عربها هم چندان شناخته شده نبودند. خواص که

با توجه به اینکه شهید آیت الله صدر در جوانی از مدرسین مبرز حوزه نجف بودند، ویژگیهایی را که موجب شدند شما جذب تدریس و منش ایشان شوید، بیان کنید.

معمولاً اولین سئوالی که در باره شهید صدر از من می شود، همین سئوال است و بارها جواب گفته ام و چون این پاسخ در ارتباط با شناخت شخصیت شهید بزرگوار سید محمدباقر صدر اعلی الله مقامه، مفید است، تکرار می کنم، والا از تکرار خوشم نمی آید. بنده آخرین کتاب سطح، یعنی کفایه را می خواندم. در آن موقع استاد بنده، بهترین استاد کفایه نجف، مرحوم آیت الله شیخ مجتبی لنگرانی بود. سیدی لبنانی به نام سید فخرالدین موسوی با بنده دوست بود. ایشان از بنده خواست که به اتفاق نزد شهید بزرگوارمان برویم و از ایشان تقاضای تدریس کفایه کنیم. سید فخرالدین گفت که سیدی عرب است، چنین است و چنان است و بیا برویم و درس کفایه را از او بگیریم. بنده به ایشان گفتم که من در حال حاضر نزد بهترین استاد کفایه درس می خوانم و احتیاجی به استاد ندارم. ایشان اصرار کرد، بنده قبول نکردم تا بالاخره ایشان گفت حقیقت مطلب این است که من یک بار از این سید بزرگوار درخواست درس کفایه کرده ام و ایشان تدریس را شروع کرده اند، بعد من درس را ترک کرده ام و درس تعطیل شده است. برای بار دوم خجالت می کشم به تنهایی بروم و درخواست کنم. گفتم بسیار خوب، برای اینکه شما از درس این سید بزرگوار محروم نشوید، من می آیم و درخواست درس می کنم، اما این را بدان که من استاد خوبی دارم و نیازی به درس این سید ندارم؛ چند روزی درس ایشان را می آیم و بعد نمی آیم. سید فخرالدین پذیرفت. خدمت شهید صدر رفتم، درخواست کردیم، ایشان هم اجابت کردند و درس کفایه شروع شد. اولین جلسه‌ای که بنده در درس شهید بزرگوار حاضر شدم، حالتی پیدا کردم که قابل وصف نیست. تعبیر عامیانه‌ای در این زمینه هست که شاید اندکی گویای آن حالت بنده باشد و آن اینکه با وجود آنکه محضر اساتید بزرگی چون آقای لنگرانی، آقای راستی کاشانی که مکاسب و بعضی کتابهای دیگر را نزد ایشان خوانده بودم و بسیاری از اساتید بزرگ دیگر را درک کرده بودم، در همان روز اول، همه اساتیدم را فراموش کردم. این تعبیر عامیانه حالت آن روز من است. این چنین جذب این سید بزرگوار شدم. دیدم که اصلاً قابل وصف نیست. از هر نظر که تصور کنید. البته نکته‌ای که بیشترین توجه مرا جلب کرد، این بود که در درس کفایه به سخت ترین درس سطح حوزه است، ایشان



۱۳۴۴، نجف، از چپ، شهید آیت الله صدر، شیخ محمدجواد مغنیه، مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید اسماعیل صدرنور و شهید صدر.



را از جوانب مختلفه بررسی می کردند. این شمولیت و وسعت دید در اطراف مطلب، در آن حدی که ایشان بودند، یکی از مختصاتشان بود. مطلب دیگر دستبندی کردن آن بود. به هر موضوعی که می رسیدند، تقسیم بندی و شاخه های مختلف را از هم جدایی کردند و این دستبندی کردن، در آن سطحی که ایشان انجام می دادند، از مختصات ایشان بود. مثلاً در اصول و منطق مرحوم مظفر هم دسته بندی هست و ایشان هم خیلی خوب دسته بندی می کردند، اما در این سطحی که شهید صدر انجام می دادند، از مختصات ایشان بود. مطلب دیگر ریشه یابی بود که این مطلب از کجا ریشه گرفته و



**شهید صدر تا همین اواخر در حوزه علمیه شناخته شده نبودند، فقط آیت الله خونی و بعضی از شاگردان ایشان و خواصی از حوزه، شهید صدر را می شناختند. باز اینکه تا چه اندازه می شناختند هم جای تأمل دارد، اما می دانستند که ایشان شخص فوق العاده ای است. ما که درس را شروع کردیم، با وجود تفاوتی که بین این درس و سایر دروس وجود داشت، متأسفانه تعداد کسانی که در درس ایشان شرکت داشتند، در حد ده نفر و پانزده نفر و بیست نفر، محصور ماند.**

به چه کیفیت تصور پیدا کرده و مراحلش چه بوده است. ایشان به یک نحو فوق العاده ای این ویژگی را داشتند. باز یکی از امتیازات درس ایشان، عبارت از این بود که وقتی وارد بحثهای خیلی مشکل شدند که یکی از آنها بحث ترتب در علم اصول بود؛ دیدگاههای متفاوتی را از بزرگان و اساتیدی چون آخوند خراسانی، محقق نائینی، محقق عراقی، محقق کمپانی و اصفهانی، به شکل جداگانه بررسی می کردند و نظریات آنها را ارائه می دادند. ایشان در این بحث، ابتدا یک یک مبانی هر یک از بزرگان اصول را بیان می کردند که مثلاً آقای آخوند خراسانی در بحث ترتب چه گفته و به چه مسائلی توجه داشته و در نهایت به کجا رسیده است و اشکالاتی را که بر نظریه مرحوم آخوند وارد بود، بیان می کردند و احیاناً اگر به نظریه مرحوم آخوند اشکالاتی وارد شده بودند که درست نبودند، آنها را هم می گفتند تا نوبت به بقیه می رسید و نظریات بزرگان متأخرین علم اصول را هم به همین نحو بیان می کردند و اشکالات آن را جواب می گفتند و به این نتیجه می رسیدند که هیچ کدام، جواب صحیحی نگفته اند. شهید صدر معتقد بودند این روشی که این آقایان در بحث ترتب اتخاذ

شاهروزی رفتند و برگشتند. گفتیم چه شد و جواب چه بود؟ گفتند آقای مدرس نتوانستند جواب بدهند. بعد بنده به ایشان گفتم جواب این است. آقای شاهروزی جواب را که گرفتند، فوق العاده به بنده علاقمند شدند، چون استاد فوق العاده شان نتوانسته بود جواب این اشکال را بگوید و من جواب داده بودم. با بنده ارتباط پیدا کردند و من از مقدمات تا کفایه، برای ایشان تدریس کردم.

**کل کتابهای سطح را؟**

بله و کفایه را هم برایشان تدریس کردم. نیازی نبود تمام هر کتابی را تدریس کنم، همان طور که ناقص خواندیم و به خارج رفتم، ایشان هم همین طور خواندند. در این مدت همیشه از شهید صدر می گفتم و آقای شاهروزی می خواستند پرواز کنند و زودتر به خارج برسند که خدمت شهید صدر بروند. البته چون خیلی خوش استعداد بودند، خیلی زود به این مرحله رسیدند و به مجردی هم که رسیدند، یکی از چهار پنج نفر هم میباحثه های ما، ایشان شدند، باز اینکه ما سابقه داشتیم، بنده و آیت الله حائری دو سه نفر دیگر، همگی درس شهید صدر را رفته بودیم و آقای شاهروزی هم آمدند و ملحق شدند. آقای آصفی یک روز که اینجا تشریف آورده بودند، می گفتند تو کاشف شهید صدر هستی و واقعیتش هم همین بود. شهید صدر حتی در میان طلبه های جوان عرب شناخته شده نبودند، چه رسد به ایرانیها، اما با آن نحوه ای که بنده جلسات را گرم می کردم و در خدمت استاد بودم و از ضبط صوت که استفاده از آن در آن روزها گناه بزرگی محسوب می شد، استفاده می کردم و درسهای ایشان را ضبط می کردم، مجالس درس ایشان را رونق می دادم و لذا به تدریج در حوزه عربها و ایرانیها شناخته و شاگردان ایشان زیاد شدند. اشاره فرمودید به تفاوت شیوه تدریس ایشان در مقام تدریس سطح و خارج این تفاوتها را بیان بفرمایید.

عمده امتیاز درس سطح ایشان دو مطلب بود: یکی نپرداختن به شاخ و برگ و عمق مطلب که آیا اشکالی دارد یا ندارد، بلکه خود

سطح درس را سعی داشتند بفهمانند و دیگر که این نکته دومی در درس خارج هم بود، با ذوق خاص خودشان می دانستند که درس را به چه کیفیتی بیان کنند و چه نکاتی را متذکر بشوند که مطلبی را که شاگرد ابتدا سابقه ذهنی درباره آن ندارد، متوجه شود. در روان بیان کردن مطالب، فوق العاده بودند. البته این نکته دومی را در درس خارج هم مراعات می کردند. اما در درس خارج ویژگیهای متعددی داشتند. یکی از خصوصیات، شمولیت ادای مطلب بود، به این معنا که وقتی به مطلبی می رسیدند، آن

که ایشان با همان افراد، شاید یکی دو نفر کمتر یا بیشتر، این درس را شروع کردند. شنیده ام که ایشان یکی دو بار درس خارج را شروع کردند، منتهی شاگردانی نبودند که این درس را دنبال کنند و درس به جایی برسد. بنده محصلی بسیار جدی بودم و لذا خدمت هر استادی که می رسیدم، علاقه و ارتباطم با استاد، بسیار قوی می شد. شهید صدر کسی بودند که مقام معظم رهبری درباره ایشان جمله ای را گفته اند که در خاطر من نقش بسته است. بنده بسیار به تیزبینی مقام معظم رهبری معتقدم؛ چون در درس امام هم میباحثه بودیم و ایشان را از نزدیک می شناسم. یک روز دامادم، آقای دکتر آذرشب در ارتباط با کنگره شهید صدر (که در سال ۷۹ برگزار شد) به من زنگ زد و گفت در خدمت رهبر بودیم و ایشان درباره شما و شهید صدر چیزی گفتند. در مورد شهید صدر گفته بودند که من در میان فقیهای شیعه، کسی را نمی شناسم که در فقه و اصول و علوم اسلامی به حق بتوان به او نایفه گفت جز شهید صدر. بنده به چنین استادی رسیده بودم و طبیعی است که در درس ایشان، بسیار فعال بودم. نزد علاقمندان به تحصیل علم و به خصوص کسانی که دوست داشتیم به جایی و مقاماتی برسند، از شهید صدر خیلی تبلیغ می کردم و آیت الله سید کاظم حائری این داستان را در کتاب خود، در جزء اول میباحث اصول نوشته اند که بنده ایشان را به زور به درس شهید صدر بردم. آقای حائری می نویسند که من تعاریف زیادی از اشکوری می شنیدم و او خیلی اصرار می کرد که به درس شهید صدر بروم تا بالاخره در بحث ترتب که از بحثهای مشکل اصول است، رفتم... ایشان درسها را خیلی مرتب می نوشتند و نوشته های درس ترتب که در محضر شهید صدر یادداشت می کردند، الان نزد بنده است. ایشان نوشته اند که مدتی درس را رفتم و بعد دچار سردردهایی شدم و نتوانستم بروم، اما این استاد کذا و کذاست و تعریفهایی از شهید صدر می کردند. بعدا که سردردشان کمی بهتر شد، مجدداً به درس آقای صدر می رفتند. در مورد آقای شاهروزی هم داستانی دارم. نقل می فرمایید؟

آقای هاشمی شاهروزی در آن زمان که من با ایشان ارتباط پیدا کردم، یک نوجوان سیزده چهارده ساله بودند و دایبها و عموهای ایشان با روحانی شدن ایشان سخت مخالف بودند، حتی یک بار ظاهراً یکی از دایبهایشان ایشان را شامت کرده بود که چرا دست از درس طلبگی بر نمی داری؟ البته دایبهای ایشان روحانی بودند. الان هم یکی از آنها از روحانیون میرز مشهد هستند. عموهای ایشان در بغداد تاجر بودند و اصرار داشتند که آقای شاهروزی به بغداد بروند و مشغول تجارت شوند. آنها اعتقاد داشتند که روحانیت لازمه اش سختی و فقر است. بنده وقتی که یک نیروی خوش استعداد می دیدم، هر چه می توانستم در خدمتش بودم که روزی به جایی برسد و برای اینکه ایشان را به خودم جذب و مرتبط به خودم بکنم؛ تلاش می کردم. ایشان در آن زمان درس مرحوم شیخ محمدعلی مدرس افغانی می رفتند که مقدمات می گفتند و بهترین استاد در این زمینه بودند. بنده در شرح سیوطی الفیه که در آن زمان کتاب درسی بود؛ بر تعریف کلمه ای اشکالی گرفتم و از آقای شاهروزی پرسیدم جواب این اشکال چیست؟ ایشان گفتند نمی دانم. گفتم بروید از استادتان بپرسید. البته آقای مدرس استاد بنده هم بودند و بسیار فوق العاده بودند. آقای



۱۳۴۲، نجف.



**شهید صدر با آن نبوغی که داشتند، درست توجه داشتند به اینکه چقدر می توان مطالب جدید را به خورد جامعه داد، به خصوص حوزه علمیه نجف که استخوانبندیش طلبه های ایرانی بودند. شهید صدر در این زمینه، بسیار فوق العاده بودند و می دانستند که از بیان بسیاری از مطالب ضروری باید صرف نظر کنند و نباید درباره آنها سخنی گفته شود.**

علمیت فقه و اصول که در سطح بسیار بالایی بود و تفاوتش با قم بسیار بود. جنبه دیگر اینکه استخوانبندی حوزه نجف ایرانیها بودند و در آن زمان، ایرانیها از نظر مسائل اجتماعی و سیاسی، چندان پیشرو نبودند. مطلب دیگری هم هست که بحث مفصلی دارد و برای تبیین آن باید از نظر تاریخی بسیار عقب برویم و به زمان امام قده الله نفسه برسیم. بنده در سه سی و هشت، چهل شمس از نجف به قم آمدم و در درس امام و مرحوم داماد حاضر شدم. بیست ماهی اینجا بودم و باز به نجف برگشتم. در زمان مرحوم آقای بروجردی رحمت الله علیه، مرجعیشان بسیار خیر و برکت داشت و مقدمه ای بود برای مرجعیت قم در نهایت بروز امام و آغاز انقلاب. مرجعیت مرحوم بروجردی باعث شد که مرجعیت از نجف به قم منتقل شود و این از مسائل اساسی بود. کم هستند اشخاصی امثال بنده که به این نکات توجه داشته باشند. فرد یا نجفی است و فقط از نجف مدح و ثنای می کند یا قومی است و فقط از قم تعریف می کند. اما حقیقت چیست؟ حقیقت این است که مرجعیت در نجف بود. گرچه مرجعیت، ایرانی بود، ولی یک مرجعیت با پادشاهان منحرف ایران چه می توانست بکند؟ در زمان رضاخان، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، بزرگ ترین مرجع تشیع بود که تا به حال کمتر مرجعیتی به وسعت و گستردگی ایشان نیامده است. با این همه دست و بال ایشان در برابر حکومت کاملاً بسته بود. مرحوم امام سعی بر این داشتند که مرجعیت را به قم بیاورند، چون تشیع یعنی ایران و ملت ایران می تواند تشیع را حفظ کند. تشیع در غیر ایران هم هست، ولی چه پشتوانه ای می تواند برای مذهب باشد؟ هنگامی که مرجعیت می خواست به ایران بیاید، قهر آنجا چنان به سطح حوزه علمی حوزه نجف بر می خورد، چون این موجب سستی انتقال مرجعیت و مانع از بروز حوزه علمیه قم می شد. این نکته را هنگامی که کنار نکات دیگر بگذارید، عوامل اساسی نپذیرفتن استاید نجف توسط این آقایان را ملنفت می شوید. این مشکل در حوزه قم برقرار بوده که البته مختصری بهتر شده. الان محصلین جوان قم، توجه خوبی به شهید صدر پیدا کرده اند و در مراحل بعدی، قطعاً وضعیت طوری خواهد شد که به فقه و اصول شهید صدر توجه بشود.

**دانشگاهها هم همین طور.**

در دانشگاهها که فوق العاده است. این نکته بسیار مهمی است که چرا باید به آثار آقای صدر رجوع کرد؟ او کسی است که طرح جامع یک نظام اسلامی را ریخت. قبلاً هیچ کس نبوده و بعد از او هم، همه سر سفره شهید صدر نشستند. شهید صدر یک نظام به هم پیوسته اسلامی را برای جامعه طراحی کرد که بر اساس فقه اسلامی صحیح و منسجم بود. ایشان معتقد بودند که حوزه باید متحول شود که اگر حوزه متحول شد، دانشگاه متحول می شود و روشنفکرها متحول می شوند. من همیشه گفته ام اصول شهید صدر تا به میدان نیاید، آن گرفتاریهایی که امام با برخی از مدرسین حوزه و با انقلابیون درجه یک از روحانیون و علمای بزرگ انقلاب داشت که نمی توانستند در مسائل سیاسی و اجتماعی، با این انقلاب بزرگ هماهنگ باشند؛ همچنان باقی خواهند ماند. منظور آن از اصول شهید صدر، مبانی حکومتی ایشان است یا علم اصول؟

علم اصول. اینها به طرز عجیبی به هم مرتبط هستند. اگر با کسانی که با اصول شهید صدر آشنا می شوند، درباره مسائل اجتماعی و سیاسی صحبت کنید؛ می بینید چقدر با آنهاهی که در مکاتب دیگر اصولی، استاد درجه یک هم هستند، تفاوت دارند. هنگامی که کسی در وادی درس خارج یا می گذارد، آن هم در این سن و با این نبوغ، کاملاً مشخص است که در آینده در حوزه مرجعیت اعم از مرجعیت از نوعی که مردم رساله عملیه ایشان را بگیرند و به آن عمل کنند و چه حداقل مرجعیت علمی؛ جایگاه شاخصی پیدا خواهد کرد. این وضعیت، در مورد ایشان چه واکنشهای منفی را برانگیخت و در این باره چه خاطراتی دارید؟ البته مطلبی را باید روشن کرد و بعد پاسخ سئوال شما را داد و آن هم اینکه شهید صدر با آن نبوغی که داشتند، درست توجه داشتند به اینکه چقدر می توان مطالب جدید را به خورد جامعه داد، به خصوص حوزه علمیه نجف که استخوانبندیش طلبه های ایرانی بودند. شهید صدر در این زمینه، بسیار فوق العاده بودند و می دانستند که از بیان بسیاری از مطالب ضروری باید صرف نظر کنند و نباید درباره آنها سخنی گفته شود...

تا ببینند که در آینده چه زمینه های مناسبی فراهم می شوند.

می کردید. من استننا بودم. همه که این کار را نمی کردند. من معمولاً وقتی دنبال کاری را می گویم، آن را راه نمی کنم و خیلی با اشتیاق و حرارت، کار را پیش می برم. اولاً شاگردانی که درباره درس ایشان تبلیغ کنند؛ زیاد نبودند و ثانیاً محیط اجازه نمی داد. یکی از نزدیکان بنده که خدا رحمتش کند یک روز به من برخورد کرد و سخنی به این مضمون گفت که، «مگر کس دیگری نبود که تو دنبال این سید عرب افتاده ای؟» خدا می داند که تمام وجود مرا چه آتشی فرا گرفت. آقا زاده ای که پدرش از مراجع بود، یک روز در خیابان به من برخورد کرد و گفت، «تو خودت آقا زاده هستی. حیف نیست که دنبال این سید عرب افتاده ای؟» ملاحظه می فرمایید که در چنین محیطی معرفی این شخصیت به جامعه علمی و حوزوی چقدر دشوار و شاید هم غیرممکن بود. در مرکز استاد انقلاب اسلامی درباره چگونگی وضعیت حوزه نجف قبل از بروز شهید صدر و مرجعیت آیت الله حکیم، بحث مفصلی داشتم و گفتم که آنجا یک جای محصور با دیوارهای بسیار مرتفع بود که طلاب، به خصوص طلاب ایرانی، در آنجا بسیار خشک و مرتجع بار می آمدند. این البته بحث مفصلی را ایجاب می کند و در اینجا فرصت کافی نیست. نجف از نظر علمیت، از نظر تاریخی سابقه طولانی دارد. حوزه علمیه قم به برکت وجود آیت الله حائری روفی گرفت که ایشان یکی از طلاب حوزه علمیه نجف بودند. ما از نظر علمی هر چه در حوزه علمیه قم داریم از حوزه علمیه نجف است، اما از نظر اجتماعی و مسائل گوناگون سیاسی این چنین نیست. درسهای در نجف به طلاب ایرانی آباد بودند و اینها به هیچ وجه در جریان مسائلی که گفتم، نبودند. این مطالب را جمع بندی کنید و ببینید به چه نتیجه ای می رسید. لذا شهید صدر تا قبل از کودتای عبدالکریم قاسم و از بین رفتن پادشاهی عراق، به هیچ وجه شناخته شده نبودند. بعدها نام و ذکر ایشان به میان آمد؛ آن هم در سطح یک متفکر اسلامی و نه در سطح یک استاد مبرز حوزه که اهمیت و اصل مطلب در آن است و متأسفانه این همان مطلبی است که فعلاً در حوزه علمیه قم هم هست. این نکته را باید عرض کنم. شاید چندان هم صلاح نباشد گفتن این نکته، ولی مطلب را نیمه کاره نمی توان گفت. در حال حاضر هم گاهی در حوزه علمیه قم، وقتی فضلا و محصلین قم از مطالب شهید صدر ذکری نزد استایدشان می کنند، استایدشان چهره درهم می کشند.

این برخورد تا چه حد ریشه در مسائل گذشته دارد؟ بحث درباره این مسائل، بسیار گسترده است. ریشه تاریخی دارد یا نوعی رفتار است؟ من فقط به اشارتی می گذرم. حال تا چه حد مفید باشد، نمی دانم. حوزه نجف دو مطلب داشت. یکی

کرده اند، روش درستی نبوده است و اساساً باید روش دیگری را در پیش گرفت و خودشان روش جدیدی آوردند و بر اساس آن تحقیقات وسیعی کردند و نظریات فوق العاده ای را ارائه دادند. همچنین در حجیت ظهور، مطالب خارق العاده ای گفتند. این مسئله یکی از امتیازات فوق العاده فکری ایشان بود که ابتدا در آن سطحی که دیگران سخن گفته بودند، سخن می گفتند و اشکالاتی را که داشتند بیان می کردند و سپس در مطالب، تأسیس اساس جدید می کردند. سلاست و روانی ایشان در چنین بحثهای مشکلی واقعاً عجیب است. مباحث به این مشکلی را چنان روان بیان می کردند که ما مطالب را به راحتی درک می کردیم. کم پیش می آمد که ما مطالبی را که متعلق به یک نابغه بود، به این آسانی بفهمیم. مثلاً فرضیه نسبیت را که انیشتین، نابغه قرن، بیان کرده، چه کسانی می توانند به درستی درک کنند؟ اصل مطلب، دقیق است و تبیین آن کاری نیست که به آسانی امکان پذیر باشد. شروع درس خارج توسط ایشان، در حوزه نجف چه بازتابی داشت؟ ایشان غربتهایی داشتند که این سئوال شما را به یاد این غربتهای انداخت. البته این مسئله به ایشان اختصاص نداشت. همیشه روال روزگار بر این مدار بوده که افراد بسیار برجسته، در ابتدای کارشان و اکثر آنها حتی در دوران حیاطشان، شناخته نمی شوند و زمان که می گذشت شناخته می شوند و غالباً هم مورد دشمنی قرار می گیرند. شهید صدر تا همین اواخر در حوزه علمیه شناخته شده نبودند. فقط آیت الله خوئی و بعضی از شاگردان ایشان و خواصی از حوزه، شهید صدر را می شناختند. باز اینکه تا چه اندازه می شناختند هم جای تأمل دارد. اما می دانستند که ایشان شخص فوق العاده ای است. ما که درس را شروع کردیم، با وجود تفاوتی که بین این درس و سایر دروس وجود داشت، متأسفانه تعداد کسانی که در درس ایشان شرکت داشتند، در حد ده نفر و پانزده نفر و بیست نفر، محصور ماند؛ حال آنکه در نجف درسهای بودند که شرکت کنندگان در آنها، بسیار زیاد بودند.

چرا؟ مگر این نوآوریها و ویژگیها موجب نمی شد که دیگران هم متوجه ارزشهای درس ایشان بشوند؟ چطور باید متوجه می شدند؟ مثلاً از طریق شیوه هایی که خود شما در معرفی ایشان اتخاذ



اجتماعی ایشان با ما صحبت و مشورت می کردند و ما را راه می انداختند. مجالس عجیبی بودند. در آن مجالس بعد از فوت مرحوم آقای حکیم این مسئله مطرح شد که حالا چه باید کرد؟ اگر چنانچه مرجعیت آقای خوئی پذیرفته نشود، در عراق یک مرجعیت واحد برقرار نمی شود و مرجعیت پاره پاره می شود و صدمه اش بسیار بیشتر از آن است که آقای خوئی که اتفاقاً در آن موقع توان مرجعیت عراق را هم نداشت، مرجع نشود. از هم پاشیده شدن مرجعیت، قطعاً ضرر بسیار بیشتر بود. این مطلبی بود که شهید صدر تشخیص دادند.

#### آیا مرجعیت امام (ره) مطرح بود؟

امام به هیچ وجه آماده پذیرفتن مرجعیت در عراق نبودند. رفتار و سلوک امام صدر در برابر خلاف این بود. امام به درستی تشخیص درست داده بودند که باید با آمریکا و شاه جنگید و نباید چند جبهه را گشود و لذا در مسائل عراق مطلقاً دخالت نمی کردند و آقای

به روستای ما یا نگذاشته بود. این روحانها جوانهایی بودند که بر خلاف بعضی از جوانهای روحانی ما بلد بودند که مثلاً چطور با یک پیرمرد روستایی حرف بزنند. اینها می آمدند و خود را نوکر کوچک پیرمردی که گاه بسیار جاهل هم بود، معرفی می کردند و می دانستند که به چه نحو بر او تأثیر بگذارند و از کجا شروع کنند. آیا این روحانیون را از طرف حزب الدعوة می فرستادید یا به طور شخصی؟

خیر، خودم می فرستادم. آن موقع مرحوم آقای حکیم فوت کرده بودند.

#### مروج مرجعیت آقای صدر نبود؟

خیر، مرجعیت آقای صدر هنوز مطرح نبود. در این موقع مردم روستاها می آمدند و روحانی می طلبیدند و موقعی که برایشان می فرستادیم، می آمدند و تشکر می کردند. این جوانها کارهای فوق العاده ای می کردند و با نهایت خشوع، کارهایشان را به

البته برنامه شان تلاش برای آینده بود که تلاش هم کردند. در اینجایم خواهم از مثالی تاریخی یاد کنم. امیرالمؤمنین سلام الله علیه چقدر از اسلام را بیان کردند؟ ایشان در برهه ای طولانی چه کار توانستند بکنند جز اینکه پشت سر خلفا بایستند و با آنها نماز جماعت بخوانند و در مجالس خلفا ساکت بنشینند و وقتی خلیفه، در جایی درمانده شد و برای اسلام خطر داشت، در آنجا به دادش برسند و همه اینها در وضعیتی بود که ایشان کل اسلام را در دست داشتند. امیرالمؤمنین از آنچه که داشتند و می دانستند، چقدرش را توانستند به جامعه منتقل کنند و چند نفر را توانستند تربیت کنند؟ می شود گفت به نسبت آن همه آگاهی و توانایی، تقریباً هیچ، چرا؟ چون زمینه مساعد وجود نداشت. شهید صدر، بر خلاف شهید صدر ثانی رحمه الله علیه، به این مسائل خوب توجه داشتند. روی این حساب ایشان به تجوی عمل می کردند که تا حد امکان حساسیت برانگیز نباشد و لذا سالیها بود که مطالبی را که امروز هر طلبه جوانی که اندکی مطالعه دارد، بسیار بهتر از بنده می داند، به ما نمی گفتند، برای اینکه زمینه اش فراهم نبود، آن هم مایی که درست در اختیار ایشان بودیم. بعد از توجه به این نکته، مشاهده می کنیم که شهید صدر با ارزیابی وضع جامعه، در بیان مفاهیم اسلامی و ایجاد تحول، خیلی کند پیش رفتند، البتة در این کنده بنیانهایی را هم تأسیس کردند که این اساسها تحولات عجیبی را در جامعه به وجود آوردند. در اینجا باید به حزب الدعوة اشاره ای داشته باشیم؛ البتة نه حزب الدعوة ای که در ایران بود و نه حزب الدعوة ای که الان در عراق حکومت می کند. آن حزب الدعوة ای که شهید صدر به وجود آورد که بنده در عراق بودم و در میان مردم بودم و می دانستم که حزب الدعوة دارد چه کار می کند. این حزب الدعوة بدون اینکه به قدر سر سوزن تماسی منفی با حوزه سنتی نجف داشته باشد؛ گاهی علمای شصت هفتاد ساله را منقلب می کرد. داستانهای عجیب و غریبی در این زمینه دارم. آن حزب الدعوة را شهید صدر با آن نبوغی که داشتند؛ دانستند چه طور طراحی کنند و چگونه مرحله به مرحله چگونه پیش ببرند. آیا می توان چنین تحلیل کرد که شهید صدر حزب الدعوة را تأسیس کردند تا کارهایی را انجام دهند و مواضعی را بیان کنند که شخصا و مستقیما، شرایط مناسب برای انجام و بیان آنها را نداشتند؟

این تحلیل خوبی نیست. آنچه حزب الدعوة می گفت، فقط اندکی از چیزهایی بود که شهید صدر می خواستند بگویند. مبنای فعالیت حزب الدعوة، ریشه در افکار شهید صدر داشت؛ ولی همه آنها نبود. بنده هم هیچ موقع در عراق، ارتباط حزبی با حزب الدعوة پیدا نکردم، اما حزب الدعوة برای هر روحانی روشنفکری که می خواست قدم در صحنه اجتماع بگذارد و در میان مردم تحول به وجود بیاورد، امکانی مناسب و بال و پر روحانیت بود. در این باره داستانهایی می توان گفت، از طریق همین جوانهای حزب الدعوة، ماه دهات عرب رفتیم. من مدتی در حله بودم. به محدوده عشایر عرب رفتیم و تحرکی به وجود آمد. یادم هست که مردم در روز عید فطر آمدند و به خاطر روحانی ای که من به عطایح فرستاده بودم؛ از من تشکر کردند. اینها می گفتند در عمر جد و آبادیمان، روحانی



حکیم متصدی همه چیز بودند؛ لذا کسی که مطلقاً در هیچ امری دخالت نمی کند، بدیهی است که مرجعیت عراق را نخواهد پذیرفت. به هر حال آقای صدر به این نتیجه رسیدند که باید مرجعیت آقای خوئی را اعلام کنند تا کبان مرجعیت از هم نپاشد. سابقه مرحوم آقای شاهرودی از آقای حکیم هم بیشتر بود، منتهی خود ایشان و اطرافیانشان جوری برخورد می کردند که حاکی از آن بود که ایشان چندان در پی کسب مرجعیت نبودند، وگرنه از نظر سابقه، بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آقای شاهرودی باید مرجع می شدند. در اینجا مطلبی را از زبان خود شهید صدر نقل می کنم. ایشان هنگامی که می خواستند به معرفی اعلی مرتبه آقای خوئی اقدام کنند، با ناراحتی زیادی گفتند، «می دانم که آقای خوئی به درد مرجعیت عراق نمی خورد». با در نظر گرفتن اوضاع عراق و ستم و تهاجم بعثتیه که ضرورت داشت فردی در مقابل آنها بایستد، این موضوع را مطرح کردند. متأسفانه آقای خوئی و اطرافیانان نسبت به ستمهای هولناکی که بعثتیه نسبت به مسلمانان انجام می دادند، کوچک ترین واکنشی نشان نمی دادند و همچنان به تدریس ادامه می دادند. آقای صدر با علم به این موضوع می فرمودند اگر مرجعیت از هم پاشیده شود، بدتر است.

از ملاقات شهید صدر با مرحوم آیت الله خوئی و شروطی که گذاشتند، خاطراتی را نقل کنید.

بنده خودم یکی از مفاد این شرط و شروط بودم. من در میان طلاب جوان عراقی، لبنانی و عربها موقعیتی داشتم و بعد هم وکیل الوکالی آقای خوئی شدم. به این معنا که مرحوم آقای صدر با

پیرمردانه نسبت می دادند و به آنها می گفتند، «دیدید چه کار بزرگی کردید؟» این نحوه برخورد جوانهای روحانی بود. آنها در رشته های مختلف کار می کردند.

از آنجا که شما از قدیمی ترین اصحاب و شاگردان شهید صدر بودید، با توجه به این که پس از آقای حکیم مراجع متعددی در حوزه حضور داشتند، چه شد که ایشان مرجعیت را پذیرفتند؟ آیا به مرجعیت به عنوان ابزاری برای اصلاح جامعه می نگریستند؟ بنده معمولاً در مصاحبه ها گفته ام که بزرگ ترین امتیاز شهید صدر این بود که عبدالله بود. هر چه می کرد فقط حساب بندگی خدا بود. ما در تشهد هم در شان والای پیامبر اکرم (ص) می گویم اشهدان محمد عبده و رسوله. کسی که با ایشان معاشرت داشت، می دانست که اگر می نوشتند نیاز اسلام بود، اگر درس می گفتند، نیاز اسلام بود. اگر از مرجعیت امتناع می کردند و مشکلات بسیار، خود را از مرجعیت دور می کردند، برای خدا بود و وقتی هم که می پذیرفتند برای خدا بود. این نکته ای است که در آن مطالب بسیاری نوشته است. در نجف مرجع اعلا، مرحوم آقای حکیم بود. در آن موقع از نظر مرجعیتی مرحوم آقای شاهرودی در رتبه بعد بودند و بعد از ایشان آقای خوئی بودند. آقای شاهرودی خصوصاتی داشتند که به هیچ وجه نمی توانستند مرجع عراق باشند. آقای خوئی خصوصاتی داشتند که امکان این بود که پس از آقای حکیم به عنوان مرجع عراق معرفی شوند. آقای حکیم که فوت کردند، من در حله بودم و روزهای پنجشنبه به نجف می آمدم. ما شاگردان بزرگ تر شهید صدر پنجشنبه ها ناهار خدمت ایشان بودیم و در مسائل سیاسی،



**امام به هیچ وجه آماده پذیرفتن مرجعیت در عراق نبودند. رفتار و سلوک امام صدر در خلاف این بود. امام به درستی تشخیص درست داده بودند که باید با آمریکا و شاه جنگید و نباید چند جبهه را گشود و لذا در مسائل عراق مطلقاً دخالت نمی کردند و آقای حکیم متصدی همه چیز بودند.**



نستستهام و هیچ حرفی نمی‌زنم. سرانجام یکی از آنها یکی که از همه بیشتر ناراحت بود، به بنده تشر شدیدی زد که تو کی هستی؟ ما داریم این همه اظهار ناراحتی می‌کنیم؛ بالاخره یک حرفی بزنی. یکی از مریدهای بنده که با بعضی‌ها هم رفاقتی داشت؛ همراه با یکی از افراد مسجد حله آمدند و اظهار ناراحتی کردند که چطور شد که تو را گرفتند. گفتیم بروید ببینید می‌توانید کاری بکنید؟ بدبختی بود که کاری از دستشان بر نمی‌آمد. خلاصه بعد از مدتی بنده را از آنجا به شهر بانی بردند. شهر بانی اتفاقی داشت که زمینش سیمانکاری بود. درب آن هم میل گرد آهنی بود، یعنی نه شیشه‌ای داشت و نه تخته‌ای. همه ما را آنجا ریختند. آن سال سرمایه‌ای فوق العاده‌ای بود. خلاصه به چه زحمتی شب را صبح کردیم؛ خدا می‌داند. صبح یک ماشین مخصوص زندانبانها آمد که ما را از آنجا به بغداد منتقل کند. از در زندان که بیرون آمدم، افسری که عالی‌رتبه هم بود و مرا می‌شناخت، جلو آمد و دست مرا بوسید و مشغول گریه شد. گفتم برو کنار که اذیتت می‌کنند. بنده خدا را از بین می‌برند؛ شاید هم بزدند.

**بعد از اخراج، اولین تماسی که با ایشان داشتید، چگونه بود؟**  
نامه‌های زیادی بین ما رد و بدل شدند که الان همه آنها را دارم. ارتباط ما منحصر از طریق نامه بود. البته یک بار خانم ایشان به توصیه آقای صدر آمدند قزوین. من آن موقع قزوین بودم. یک شب هم منزل ما بودند. بعد ایشان را به قم آوردم و بعد هم با دو نفر از معتمدین قزوین، ایشان را به تهران فرستادم، چون در تهران کار داشتند. عرض می‌کردم که ما را از زندانی به زندانی بردند و خیلی زجرمان دادند. ما اولین کسانی بودم که از عراق اخراج شدیم. بعدها که عده زیادی را اخراج کردند، خیلی بدبختی کشیدند.

**آیا در ایران هم مرجعیت آقای صدر را تبلیغ می‌کردید؟**  
خیر، برای ما شاگردهای شهید صدر، در سبهای ایشان می‌آمد و در بین ما مطرح می‌شد که آن هم دفترهای آن موقع هست. ما در مدرسه فیزیقه حجره‌ای داشتیم. یاد نیست کدام یک از شاگردها آن حجره را داشت، ولی تجمع ما آنجا بود و هماهنگ بودیم، اما مرجعیت آقای صدر در ایران معنا نداشت. بنده هم که بیکار نمی‌توانستم بنشینم. البته تا آن موقع، ما امام را کما هو حقه نمی‌شناختیم.

**حتی وقتی نجف بودید؟**  
وقتی می‌گویم نمی‌شناختیم، مطلق نیست، چون من قبلاً شاگرد امام بودم، ولیکن با خصوصیات که بعدها امام را شناختیم، نمی‌شناختیم. بعد با ایشان بیعت کردیم و هنگامی که پاریس تشریف داشتند، مدیریت و رهبری تظاهرات و فعالیت‌های قزوین به عهده من بود. اعلامیه که از امام می‌آمد، ما هیئت علمیه‌ای بودیم؛ بنده بودم و آقای پارکین، امام جمعه فعلی قزوین، که خیلی تند بودیم و می‌گفتیم از امام هر چه که آمد، باید در راه نشر آن بگوئیم و هر خونی ریخته بشود، ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم.

**و سخن آخر؟**  
در ارتباط با شهید صدر، به عنوان سخن آخر، دو تا مطلب هست. یکی در ارتباط با شخص شهید صدر که باید گفت عاشقاً قریباً مظلوماً و استشهده قریباً مظلوماً. مطلب دوم در ارتباط با افکار و آثار شهید صدر است. ایشان نظام جامعه اسلامی را از هر نظر طراحی کرده است؛ طراحی یک نابغه، طراحی که تا به حال نشده و هنوز چیز جدیدی نیامده است و هر کس هر سخنی در هر بابی از نظام جامعه اسلامی بگوید، در واقع سر سفره شهید بوده و از خوان او بهره برده است. افرادی هستند که کم و بیش این مسئله را می‌دانند، ولیکن آن نحوه‌ای که فرزندان جامعه باید با مطلب آشنا باشند، نیستند. جامعه فرزندان مسلمان دنیا البته بسیار بهتر از جامعه ایران با این آثار و افکار آشنا هستند. متأسفانه این کار در ایران، انجام نشده است. باید فکری شود که تا جایی که ممکن است افکار و آثار ایشان معرفی شوند. مدیریت نظام جمهوری اسلامی ایران، به شدت به این افکار و آثار نیازمند آنهاست، به خصوص حوزه و پس از آن دانشگاه. آنچه که انجام می‌شود، در مقایسه با آنچه که باید بشود، بسیار ناچیز است. این که چه کسی می‌تواند در این زمینه قدمی بردارد؟ نمی‌دانم، اما قدر مسلم اینکه باید قدم‌هایی برداشته شوند. اگر ما واقعاً برای نظام جمهوری اسلامی ایران دلسوز هستیم، باید در این زمینه، قدم‌های رسا برداریم.

بار نیز شب پنجشنبه به نجف آمدم. اوضاع بسیار آشفته بود. خانه شوهر همشیره ام رفته و به آنها گفتم که مرا به زودی می‌گیرند و فکر می‌کنم آدم مهملی خواهم شد، چون مرا به ایران می‌برند و من باید از صفر شروع کنم. ظهر ناهار خدمت شهید صدر بودم. از منزل ایشان که بیرون آمدم، دیدم که در کوچه‌های نجف بگیر بگیر عجیبی است. بسیار حالت فوق العاده‌ای بود. به خودم گفتم اگر مرا در کوچه‌های نجف بگیرند، یک طلبه را گرفته‌اند، ولی اگر به عنوان امام جماعت حله بگیرند، ممکن است اثر مثبتی در مردم داشته باشد و لذا ماشین گرفتم که برگردم. در میانه راه متعرض بنده شدند. یک کارت استادی دانشگاه داشتم که نشان آنها دادم و از دستشان رها شدم. به حله رفته و نماز مغرب عشا را در مسجد خواندم. خواص ما خیلی ناراحت بودند، چون می‌دانستند ایرانی هستیم. بعضی از مریدهای وفادار فکر نمی‌کردند من ایرانی باشم. یک سید ناپنجابی بود که پیروم محترمی بود و وقتی آن شب فهمید که من ایرانی هستم،

به شدت ناراحت شد که امام جماعتمان را از دست می‌دهیم. خلاصه وضعیت به این شکل بود. یک عده از روحانیون بودند که بنده متعهد آنها بودم و به آنها شهریه می‌دادم. آنها به مساجد و حسینیه‌های حله می‌رفتند و کار تبلیغی انجام می‌دادند و برمی‌گشتند به منزل بنده و شام و صبحانه‌شان را آنجا صرف می‌کردند و برنامه‌هایشان را انجام می‌دادند و به نجف برمی‌گشتند. شب جمعه بود و این روحانیون به منزل بنده آمده بودند. من آن شب از مسجد مستقیماً به منزل ترنتم و به عیادت بیماری رفتم. بعد از عیادت از بیمار، هنگامی که سرکوه رسیدم، دیدم ماشین قرمزی ایستاده است و دو نفر به سمت منزل من رفتند و در منزل را زدند. من فهمیدم که بعضی‌ها هستند. آنها مرا گرفتند؛ البته رفتارشان بسیار محترمانه بود. مرا به سازمان امنیت بردند تا بنا به ادعای خودشان یکی دو سؤال از من بپرسند. در آنجا مرا در اتاقی گذاشتند و رفتند. مدتی طولانی آنجا بودم و بعد داد و فریاد کردم. ما شیشم را هم آورده بودم که برگردم. گفتم اگر تأخیری در کار بنده هست، این پول را به راننده ام بدهید که برود. پول را گرفتند و اینکه به راننده دادند یا ندادند، نفهمیدم. بعد از مدتی طولانی، مرا از راهروهای تودرتویی عبور دادند و به اتاق کوچکی بردند که در آن یک عده از آنها را از مغازه‌ها و کوچه‌ها و بازارها گرفته و سی و شش نفرشان را در اتاقی کوچک جای داده بودند. وقتی مرا داخل اتاق بردند گفتم کف بنشینم؟ ابتدای کار بود و یک صندلی برای من آوردند. بعضی از افراد، دچار جنون شده و داد و فریاد به راه انداخته بودند و گریه می‌کردند. اینها می‌دیدند که سیدی آمده و اعتراضی هم ندارند. می‌دیدند من آرام

آقای خوئی شرط کرده بودند که لیست نمایندگانی را که می‌خواهید برای شهرستانها تعیین کنید، باید مورد تأیید یکی از این سه نفر باشد: سید محمدباقر صدر، سید محمدباقر حکیم یا نورالدین اشکوری. این یکی از شروط رسمی بود. برای یکی دوبار، لیستهای را پیش بنده آوردند. خود آقای صدر به بنده فرمودند که تو یکی از سه نفری هستی که باید وکلای آقای خوئی را تأیید کنی. در یک مورد هم بنده خودم خدمت آقای خوئی رفتم. من صراحتاً به آقای خوئی گفتم که ما مرجعیت شما را قبول می‌کنیم، ولی در مسائل سیاسی و اجتماعی باید آقای سید محمدباقر صدر را در نظر داشته باشید. لکن بعدها شد آنچه که شد.

**فرمودید که شهید صدر مرجعیت مشروط آیت الله خوئی را پذیرفتند. چه شد که ایشان به این نتیجه رسیدند که باید خودشان این امر را به عهده بگیرند؟**

بهتر است این طور سؤال کنیم که آقای صدر چرا مرجعیت آقای خوئی را تأیید کردند؟ پاسخ این است که چون برای حوزه علمیه، مرجعیت و مردم عراق، ضرر کمتری داشت. این معنایش این نیست که چون آقای خوئی را تأیید کرده‌ایم، عهدی است که با خدا و پیغمبر بسته‌ایم و باید تا به آخر، پای آن باشیم. این مفصلت سیاسی و اجتماعی باید آقای سید محمدباقر صدر را در نظر داشته باشیم. کما این که رسید؛ باید شیوه دیگری را اتخاذ کرد. اینکه تصور شود یک جریان آقای صدر را تحریک کرد و ایشان یکمرتبه منقلب شدند، این جور نیست. ما از زمان آقای حکیم مقلد مرحوم آقای صدر بودیم. بنده نماینده آقای حکیم در عشایر عرب بودم و مقلد آقای صدر بودم و جوانهای فرهنگی عراق، یعنی خواص، عمدتاً مقلد آقای صدر بودند؛ در زمان آقای حکیم، کمتر و پس از ایشان به تدریج بیشتر. در ابتدا زمینه مناسب نبود که شهید صدر شخصاً متصدی این امر شوند و دیگر اینکه اگر متصدی می‌شدند، مسئله از هم پاشیدگی مرجعیت پیش می‌آمد. اگر ایشان مرجع می‌شدند، قطعاً جماعت اطراف مرحوم آقای سید محمود شاهرودی ساکت نمی‌نشستند و حرفشان هم پیش می‌رفت و در نتیجه، درگیریها و اختلافات پیش می‌آمد. در اینجا ایشان باید ابتدا خود را مطرح نمی‌کردند. بعد هم که به تدریج و خواهی نخواهی مطرح شدند.

**در بهره اخراج ایرانیها، واکنش ایشان چگونه بود؟**  
در مسئله اخراج ایرانیها، ایشان عجیب بودند. هر ایرانی‌ای که می‌خواست با ایشان خدا حافظی کند و خدمت ایشان می‌رفت، شهید بزرگوار مثل زن جوان مرده گریه می‌کردند. شما هم در این مقطع اخراج شدید؟  
بله، ظهر ناهار در خدمت ایشان بودم و شب مرا گرفتند. خاطره این رویداد را به تفصیل بیان کنید.  
داستان از این قرار بود که من پنجشنبه‌ها به نجف می‌آمدم. این

**آقای صدر با آقای خوئی شرط کرده بودند که لیست نمایندگانی را که می‌خواهید برای شهرستانها تعیین کنید، باید مورد تأیید یکی از این سه نفر باشد: سید محمدباقر صدر، سید محمدباقر حکیم یا نورالدین اشکوری. این یکی از شروط رسمی بود. برای یکی دوبار، لیستهای را پیش بنده آوردند.**